



هوشنگ گلشیری در مقدمه شماره اول ماهنامه «کارنامه» تعریف و بساور خودش را از نشریه‌های ادبی این‌گونه بیان می‌کند: «… توضیحا اینکه وقتی کسی عهد‌دار یک نشریه می‌شود، اگر وابسته به حلقه‌ای، هیات تحریریه‌ای، شورای نویسندگانی نباشد آنچه منتشر خواهد کرد، کسکولی نخواهد بود، نظیر همه این مجموعه‌های به‌کوشش فلان این‌سال‌ها، یا حتی مجلات ادبی ما.» همه چیز با «جنگ اصفهان» شروع شد؛ در جمع بودن، بر سر جمع خواندن و با جمع حرکت کردن، از همین‌جا، و حرکت در این مسیر است که گلشیری به تعریف و توقع خودش از فعالیت‌های مطبوعاتی می‌رسید. در میان شاعران و نویسندگان معاصر، شاملو بیشترین حضور را در عرصه مطبوعات ادبی و فرهنگی داشته است، منتها تفاوتی اساسی بین فعالیت‌های مطبوعاتی از نوع شاملو و نوع گلشیری وجود دارد.

شاملو همیشه سردبیر بود حتی در نشریاتی که خودش بانی راه انداختن‌شان می‌شد. هر چند به‌قول دریاپندری گاهی با بانی تعطیلی آن نشریات بود. و معمولاً نشریات ماندگاری منتشر می‌کرد. اما گلشیری مجلات و ماهنامه‌های ادیبی را مکمل و محلی برای ارائه فعالیت‌های جمعی و جلسات ادبی‌ای که راه می‌انداخت می‌دانست. گلشیری قائل به این امر بود که فرهنگ در فضای فرهنگی رشد می‌کند، و نه در پستوی خانه‌های تک‌تک اهل فرهنگ؛ و این باور ریشه در اوایل دهه ۴۰ و آن حرکت‌های اولیه‌ای که منجر به جلسات و نشریه «جنگ اصفهان» شد، دارد. قصه «جنگ اصفهان» را گفته‌اند، هم گلشیری گفته و هم دیگران؛ قصه انجمن ادبی صائب اصفهان و آن جوان‌هایی که تشنه حضور در جمع بودند و حرکتی که به تدریج در جلسات «جنگ اصفهان» تعریف شد. همه باورهای گلشیری در کارهای مطبوعاتی‌اش در همین جلسات و این مجله شکل گرفت.

«جنگ اصفهان»، به‌قول خود گلشیری کسکولی نبود که تعدادی شاعر و نویسنده، هر از چند ماهی، مطالب‌شان را روی هم کنند و شماره‌ای منتشر کنند. آن رابطه دوسویه بین جلسات جنگ و نشریه جنگ منجر شد به اینکه «جنگ اصفهان» تبدیل به یک جریان ادبی شود. از همین‌جا بود که گلشیری به این نتیجه رسید که زنده نگه داشتن فرهنگ منوط به ایجاد جریان‌های فرهنگی است. وقتی که بررسی می‌کنیم نشریات ادبی را از جنگ رازی و صدا تا آخرین‌اش شروع کارنامه را، می‌بینیم که هر کدام این مجله‌ها نمایشگر فعالیت‌های ادبی زمانه خود هستند

گلشیری در سال ۱۳۷۷

اکنون، و درست به اقتضای همین اکنون، پس از ۱۰ سال که از مرگ گلشیری می‌گذرد، این سوال مطرح می‌شود که آیا گلشیری معاصر ما است یا خیر و اصلاً معاصر بودن به چه معناست. زمانی رولان بارت در پاسخ به چنین پرسشی گفته بود: معاصر بودن یعنی ناپهنگامی. امل در معاصر بودن، خود دغدغه‌ای معاصر است.

ناپهنگامی گلشیری به این معنی است که او از اتصال یا انطباق با دوران خود سر باز می‌زد. در روزگار ما کسانی معاصر می‌شوند که خود را با تمامی خواسته‌های آن روزگار منطبق نسازند. گلشیری با نااهم‌زمان بودن و درست به همین دلیل همچنان معاصر ما است.

ناهم‌زمانی گلشیری به این معنی نیست که او در زمانی دیگر می‌زیست و خود را متعلق و برآمده از دورانی دیگر می‌دانست. اگر از شازده‌ای فجر می‌نوشت هیچ نوستالژی حسرت‌باری از لحن نوشته‌اش بر نمی‌خاست. گذشته در نوشته گلشیری نشانه نیست. نشانگان یا علامت‌بیماری است. به تعبیر جرجیو آگامبن، که شاید بهترین نوستالژی باشد که به معاصر و شرایط پدیداری او فکر کرده، معاصر بودن خصلت خردی است که با علم به آنکه می‌داند زمانه او را به خود نمی‌پذیرد، با این‌حال از زمانه‌اش نمی‌گریزد. از این رو معاصر بودن همواره واجد کیفیتی پارادوکسی، پرالتهاپ، و در تجربه گلشیری مهیب بود. همه زهمان‌گام زود و توانمان از آن فاصله گرفتن در نثر و داستان گلشیری موج می‌زد. او در بی تقلید از ادوار نثر فارسی نبود، اهتمام او برای منتفی کردن دهشت و هیبت برآمده از گذشته است. گلشیری در فرایند روایی کردن

گلشیری در سال ۱۳۷۷

در مقدمه کتاب «بیمه روشن ماه»، هوشنگ گلشیری تصویری از دفتر مطالعات فرهنگی ارائه می‌کند. اینجاست که می‌بینیم هم بیست و یک ساله‌ام و مثل من و مات‌ها به اتفاقات جدید و عجیب و غریب عزم‌رم نگاه می‌کنم. این دفتر جایی است که بیشتر دربارهٔ ادبیات صحبت می‌کنند، سرر یک کلمه با هم بحث می‌کنند، به‌هم می‌پرند و می‌دشم بورخس بورخس می‌کنند. اینجا بورخس از همه بیشتر اعتبار دارد؛ بعد رومن گاری و… ضمناً ژان‌ف هم فحش‌است. روزهای شنبه روی نیمکت‌های سالن کوچک دفتر تنگ هم می‌نشینند و فرت و فرت سیگار می‌کشند. دست‌شان را دراز می‌کنند جازه‌دار را می‌آورند وسط سالن و قبل از آن زین‌العابدین مراغه‌ای را و بعد هم چای می‌خوریم و جلسه پیدایش داستان ایرانی تمام می‌شود تا هفته بعد بوف کور را بخوانیم و هدایت بیاید. جنگ (اصفهان) فلان



در عرصه مطبوعات

یونس تراکمه

از منظر و با انتخاب یک سردبیر در راس و با کمک چند نفری دیگر، اهمیت این نشریات هم منوط بود و هست به اهمیت همان سردبیر. اما گلشیری همواره، و همچون یک وظیفه و رسالت، قائل به ایجاد جمع بود و رشد هر فرد را در هر دوره در بده بستن‌های این جمع‌ها می‌دانست.

گلشیری در این جمع‌ها، همان‌گونه که در کارهای مطبوعاتی‌اش، نه صرفاً به‌عنوان معلم، که بیشتر بانی بود و کمک‌کننده تا جریانی ایجاد شود. گلشیری در همین جمع‌هایی که به تناوب ایجاد می‌کرد و مجلاتی که هر از گاهی منتشر می‌کرد، نه در پی تکثیر خود، تکثیر شیوه نقد و داستان‌نویسی خود، که در پی تکثیر و جا انداختن این باور بود که با این جمع‌هاست که شعر و داستان هر عصر، زنده می‌ماند. از همین روست که اعضای این‌جمع‌ها در دوره‌های مختلف وقتی یادی از آن جلسات می‌کنند، همه تقریباً می‌گویند من بودم و فلانی و فلانی، در ضمن گلشیری هم بود و این خواست گلشیری بود.

«جنگ اصفهان» اولین فعالیت مطبوعاتی گلشیری و حقوقی بود و چند تای دیگر بود، و انگار دومین کار مطبوعاتی نحقی دوست‌خواه، بعد از انقلاب، و همان اولیل، گلشیری مجدداً به اصفهان رفت و «دفتر جنگ اصفهان» اولین فعالیت مطبوعاتی گلشیری در آن مقطع تاریخی حائز اهمیت است، چه ننده‌های مفصلی که خود گلشیری بر داستان‌های دو نویسنده بزرگ معاصر نوشت و چه مجادله قلمی که بر سر یک موضوع سیاسی و اجتماعی بین دو سه نفر از محققان و مترجمان در گرفت. در بین فعالیت‌های مطبوعاتی گلشیری دو دوره مهم و شاخص وجود دارد که دستاوردهای آن از جنبه‌های مختلف قابل بررسی است.

یکی ۱۰ شماره ماهنامه «مفید» است و یکی هم و باز، ۱۰ شماره ماهنامه «کارنامه». (شماره یازدهم این مجله را هم گلشیری تدارک دیده بود که در دوران بیماری و بعد از فوت او منتشر شد)

۱۰ شماره ماهنامه «مفید» در یک سال، از بهمن ۱۳۵۷ تا اسفند ۱۳۶۱ تا اسفند ۱۳۶۳ چهار مجله یگرو با عنوان «نقد آگاه» با همکاری هوشنگ گلشیری منتشر شد. بررسی مطالب این چهار شماره در آن مقطع تاریخی حائز اهمیت است، چه ننده‌های مفصلی که خود گلشیری بر داستان‌های دو نویسنده بزرگ معاصر نوشت و چه مجادله قلمی که بر سر یک موضوع سیاسی و اجتماعی بین دو سه نفر از محققان و مترجمان در گرفت. در بین فعالیت‌های مطبوعاتی گلشیری دو دوره مهم و شاخص وجود دارد که دستاوردهای آن از جنبه‌های مختلف قابل بررسی است. یکی ۱۰ شماره ماهنامه «مفید» است و یکی هم و باز، ۱۰ شماره ماهنامه «کارنامه». (شماره یازدهم این مجله را هم گلشیری تدارک دیده بود که در دوران بیماری و بعد از فوت او منتشر شد)

۱۰ شماره ماهنامه «مفید» در یک سال، از بهمن

شب مدادها

پویا رفویبی

زبان قدیم، از آن زبانی سفاهی نیز می‌ساخت و از این طریقی حجیت و اعتبار آن را زائل می‌کرد و بر وجه حکمی و پیشینی زبان غالب می‌شد. گلشیری به روزگار خودش خیره‌خورده می‌نگریست اما نگاه نویسنده معاصر با سایرین فرق می‌کند. معاصر آنگاه که به زمانه‌اش چشم می‌دوزد. وضعیت موجود و حوادث جهان پیرامون به چشم آدم معاصر، مبهم و تیره و تاری می‌آید. گلشیری در کارنامه نویسدگی‌اش به دو مقوله شدیداً وفادار بود؛ شعر و سیاست. با این حال به جز مدت کوتاهی در طول حیاتش، به جز وساطت نثر، بدون میانجی داستان، به هیچ یک از این دو نپرداخت.

هرچند درباره هر دو مقوله نوشت، می‌توان به تاسی از میخائیل مندار نوشته گلشیری را حاصل دو نیروی گریز از مرکز شعر و درون مرکز سیاست دانست. گلشیری در داستان‌هایش همواره تلاطم صدا و معنا را بروز می‌داد. این‌دو گاه مکس هم عمل می‌کردند. نوشته او هیچ‌گاه عاری از ریتم نیست. وقفه و تکرار، کوچک‌ترین مولفه‌های هسر ریتم، در نوشته‌های او نشانه‌های خاص خود را دارد. با این حال شاعرانه هم نمی‌نویسد. او معنا، سبیر روایت و شخصیت‌پردازی را به مصاف ریتم می‌برد و از این बात است که در نثر او ایده شاعرانه هم می‌حاضر است. حال از طرف دیگر به تاثیر نیروی گریز از مرکز سیاست هم بی‌توجه نیست. در نوشته‌های گلشیری از «مردی با کراوات سرخ»، تا «فتحنامه مغان» و «زندانی باغان» حضور دارد. در زمان

□

این داستان را من با صدای خودش شنیدم

علی خدایی

شماره را بخوانیم، نوشته احسان طبری را بخوانیم، اگر پیدایش کردیم، و کتاب‌های دیگر مربوط به هدایت و بوف کور و اینکها تا هفته بعدتر نوبت بزرگ علوی بشود. هر جای هفته‌ها بنشینیم بقیه روهبوری تو هستند و همه روهبوری آقای گلشیری که زیرسیگاری را از کنارش برمی‌دارد و کنار پایش می‌گذارد تا مهربان‌تر روی نیمکت‌ها جا بشویم چون نوبت ال‌احمد است و پنج داستان، خاطره و یاد و نشانه است که می‌یارد. مثل اینکه ال‌احمد چترش را باز کرده بر سر جلسه نقاشی‌های بعدی دیوار دفتر مطالعات زیر مه سیگار دیده نمی‌شوند. این هفته نوبت به‌آذین است و دختر رعیت. هفته بعد نوبت بهرام صادقی است. کسانی که کتاب او را ندارند از کتابخانه دفتر بخرند. کدام یکی را؟ هر دو تا را. اما بیشتر راجع به داستان کوتاهش حرف می‌زنیم. من می‌خرم. اما این هفته داستان‌خوانی هم داریم. پنجره‌ها باز است و چنارها پیدا. مه سیگارها می‌رود و نقاشی‌ها پیدا می‌شوند. آقای گلشیری «سبز مثل طوطی، سیاه مثل کلاغ» را

۱۳۶۵ تا بهمن ۱۳۶۶ منتشر شد. به دلایل مختلف این دوره مجله «مفید» قابل بررسی است. هم «نقد آگاه» و هم ماهنامه «مفید» باید بر بستر زمان انتشارشان دیده شوند. برای آنکه به اهمیت این دو نشریه واقف شویم لازم است شرایط زمانی انتشار آنها دقیقاً شناخته شود. با شناخت فضای سیاسی و فرهنگی دهه ۶۰ به اهمیت کار گلشیری در انتشار این دو نشریه بیشتر بی می‌بریم. مهم‌تر از همه شناخت مخاطبان محصولات فرهنگی در آن سال‌هاست و اینکه مخاطبان جوان آن سال‌ها چه شناختی از امور فرهنگی قبل از انقلاب داشتند و بعد از انقلاب به به‌تدریج داشتند «عقارس» می‌شدند چه دغدغه‌هایی داشتند و چقدر ادبیات معاصر و پیشینه‌اش را می‌شناختند. درایت گلشیری در شناخت این مسائل و تشخیص ضرورت‌ها، در مطالب چاپ‌شده در این دو نشریه به‌خوبی دیده می‌شود.

در این ۱۰ شماره «مفید»، ۱۰ داستان از ۱۰ نویسنده جوان آن سال‌ها چاپ شده است؛ از اکبر سردروازی، رضا فرخفصال، علی خدایی، محمدرضا صددری، شهریار مندنی‌پور، ناصر زراعتی، جعفر مدرس‌صادقی، منصور کوشان، قاضی ربیعخواه، چلپتن.

گلشیری انگار با چاپ این داستان‌ها خواسته چشم‌انداز داستان‌نویسی و داستان ایرانی را ترسیم کند که در ادامه دیدیم نویسندگان سال‌های بعد از میان همین‌ها بودند.

در این ۱۰ شماره ماهنامه «مفید»، گلشیری با مقوله شعر خیلی محتاط طرف می‌شود. دو سه شاعر بیشتر در این نشریه شعر ندارند و در هیاهوی شعر و شاعران، او سعی می‌کند حداقل این چند شاعر خوب خوانده شوند. در همین ۱۰ شماره باز گلشیری نقدنویسی‌اش را ادامه می‌دهد، و این‌بار هدفمندتر. با معرفی و نقد ندامت و شاملو و اخوان، او هوشیارانه سعی می‌کند نسل جدید و مخاطبش را وصل کند به پیشینه نه‌چندان دور ادبیات معاصر.

بعد از «مفید» او یک شماره «ارغنون» را منتشر کرده و چهار شماره (در دو مجلد) «زنده‌رود» را اما او برای «کارنامه» تدارک وسیعی دیده بود و خیلی امید بسته بود که با انتشار این ماهنامه جریان فرهنگی وسیع و زنده‌ای راه بیندازد. «کارنامه» مجله‌ای بود که ابتدا گلشیری آن را تعریف کرده بود، چشم‌اندازش را ترسیم کرده بود و برای رسیدن به این چشم‌انداز، آن جمع و گرداگرد فرهنگ خانواده ما بود. هر صبح جمعه که پدربزرگم برای خوردن قهوه به کافه فتادی پارک می‌رفت من و برادرم را هم با خودش می‌برد، و ما می‌رفتیم به کتابفروشی تایید که همان نزدیکی‌ها بود و با پول توجیبی که از پدربزرگ گرفته بودیم کتاب می‌خریدیم. تا زمانی که نویدی زنده بود و کتابفروشی تایید وجود داشت من همچنان کتاب‌هایم را از آنجا می‌خریدم. ارتباط با هوشنگ بود و بود و نزدیک و نزدیک‌تر شد، طوری که این اواخر هر وقت او به اصفهان می‌آمد حتماً برای دیدن مادرم سری هم به‌خانه ما می‌زد. کافه «تیکران کوچیک» هم در جلفا (در جوار کلیسای وانک) محل دیدار شبانه با اهالی جنگ و سایر دوستان بود.

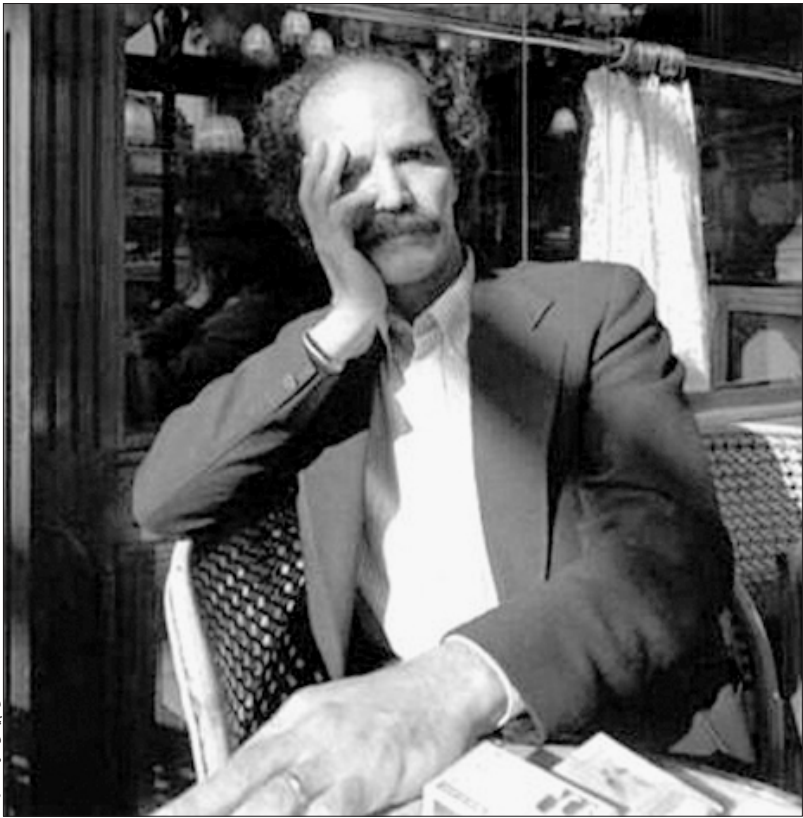
به ژان لوک نانسی است. خیلی زودهای گلشیری را در انفجار بزرگ و حریف شب‌های تار تجربه می‌کنیم. که اکنون و درست به اقتضای همین اکنون، از نه هنوز بودن آن به خوبی باخبریم. خیلی دیرهای گلشیری را بیشتر باید در رمان‌های جست‌وجو کرد. شازده احتجاب مظهر همچنان خیلی دیر گلشیری است. در جن‌نامه، آخرین رمانش نیز این قاعده پایرجاست. تجربه‌ای که معاصر بودن گلشیری را رقم می‌زند. تکاپوی پیوسته گلشیری در پی به دست آمدن آن لحظه به دست‌نیامدنی بود که حالا به طیب خاطر می‌توانیم نام اکنون بر آن نهیم. او نه در پی تالیس مفهومی تازه بود نه درصدد اجرای تکنیک خاص برآمد.

حالا او به یک سبک مبدل شده و سبک‌ها همیشه خیلی دیر هستند. سبک به قول گئورگ زمل، عبارت از اکنون به‌دست‌نیامدنی در گذشته سپری‌شده است. جغرافیای زمان در طرز نوشتن گلشیری چنین نیست که گذشته چیزی در پشت سر و آینده چیزی در پیش رو باشد. گذشته همان که به فراسنت در و با شعر و سیاست، دریافت بخشی از اکنون ماست؛ که ما مطلقاً از ریستمن در آن ناتوانیم. حالا از پس این ۱۰ سال که می‌توانیم بگوییم شاگردان او با امعان نظر از استنهاها، غالباً متعلق به نسل دهه ۵۰ بودند، کاری پیش نبردند. هریک به راه شبهه و شعبده رفتند.

سال ۴۶ بود یا ۴۷ که «مثل همیشه» اولین مجموعه داستان هوشنگ گلشیری را خریدم. البته قبل از آن با «جنگ اصفهان» و بچه‌های جنگ آشنا بودم. محمد حقوقی دبیر انشای ما بود در دبیرستان ادب؛ با یونس تراکمه هم در جلسات نمایش فیلم‌های سینمایی آزاد در دانشگاه اصفهان آشنا شده بودم و چون ترجمه‌های عمومیم، دکتر هراند قوکاسیان از اشعار ارمنی در «جنگ اصفهان» چاپ می‌شد این نشریه را می‌خریدم و می‌خواندم.

ولی اولین بار هوشنگ گلشیری را از نزدیک در کتابفروشی تایید دیدم، و برای ابراز وجود در مورد داستان «مردی با کراوات سرخ» با او صحبت کردم؛ و این شد آغاز ارتباط من با او. کتابفروشی تایید از نوجوانی پاتوق فرهنگی خانواده ما بود. هر صبح جمعه که پدربزرگم برای خوردن قهوه به کافه فتادی پارک می‌رفت من و برادرم را هم با خودش می‌برد، و ما می‌رفتیم به کتابفروشی تایید که همان نزدیکی‌ها بود و با پول توجیبی که از پدربزرگ گرفته بودیم کتاب می‌خریدیم. تا زمانی که نویدی زنده بود و کتابفروشی تایید وجود داشت من همچنان کتاب‌هایم را از آنجا می‌خریدم. ارتباط با هوشنگ بود و بود و نزدیک و نزدیک‌تر شد، طوری که این اواخر هر وقت او به اصفهان می‌آمد حتماً برای دیدن مادرم سری هم به‌خانه ما می‌زد. کافه «تیکران کوچیک» هم در جلفا (در جوار کلیسای وانک) محل دیدار شبانه با اهالی جنگ و سایر دوستان بود.

بعد از اینکه «شازده احتجاب» چاپ شد از گوینده برنامه سینمایی تلویزیون شنیدم که کارگردانی قرارداد ساختن فیلمی بر اساس این رمان را با هوشنگ گلشیری امضا کرده است. بعد از آن در دیدارهای هفنگی یا ماهانه با گلشیری، بعد از سلام و احوال‌پرسی معمول، از شروع فیلمبرداری «شازده احتجاب» می‌پرسیدم و او همیشه نامیدانه جواب می‌داد



مگر هوشنگ به آنها چه گفته بود

زاون قوکاسیان

سال ۴۶ بود یا ۴۷ که «مثل همیشه» اولین مجموعه داستان هوشنگ گلشیری را خریدم. البته قبل از آن با «جنگ اصفهان» و بچه‌های جنگ آشنا بودم. محمد حقوقی دبیر انشای ما بود در دبیرستان ادب؛ با یونس تراکمه هم در جلسات نمایش فیلم‌های سینمایی آزاد در دانشگاه اصفهان آشنا شده بودم و چون ترجمه‌های عمومیم، دکتر هراند قوکاسیان از اشعار ارمنی در «جنگ اصفهان» چاپ می‌شد این نشریه را می‌خریدم و می‌خواندم.

ولی اولین بار هوشنگ گلشیری را از نزدیک در کتابفروشی تایید دیدم، و برای ابراز وجود در مورد داستان «مردی با کراوات سرخ» با او صحبت کردم؛ و این شد آغاز ارتباط من با او. کتابفروشی تایید از نوجوانی پاتوق فرهنگی خانواده ما بود. هر صبح جمعه که پدربزرگم برای خوردن قهوه به کافه فتادی پارک می‌رفت من و برادرم را هم با خودش می‌برد، و ما می‌رفتیم به کتابفروشی تایید که همان نزدیکی‌ها بود و با پول توجیبی که از پدربزرگ گرفته بودیم کتاب می‌خریدیم. تا زمانی که نویدی زنده بود و کتابفروشی تایید وجود داشت من همچنان کتاب‌هایم را از آنجا می‌خریدم. ارتباط با هوشنگ بود و بود و نزدیک و نزدیک‌تر شد، طوری که این اواخر هر وقت او به اصفهان می‌آمد حتماً برای دیدن مادرم سری هم به‌خانه ما می‌زد. کافه «تیکران کوچیک» هم در جلفا (در جوار کلیسای وانک) محل دیدار شبانه با بهمن صحبت می‌کنم. روز بعد به توصیه هوشنگ برگشتم سر فیلمبرداری. آن فصل زیبا و به‌یادماندنی را می‌گرفتند که کسکش جمشید مشایخی و فخری خوروش بود بر سر جنازه خانم نوری کسرابی (شازده) و فخری بر سر جسد فخرالنساء). خوشبختانه واروژ و بهمن فرمان‌آرا دیگر به‌روی خود نیاوردند ولی زنده‌یاد نعمت حقیقی در گوشم گفت: زاون دست از شیطنت بردار، هوشنگ خیلی دوست دارد. نمی‌دانم هوشنگ گلشیری به آنها چه گفته بود.

□

بخت ما بود که او را شناختیم

لیلی گلستان

تفقد قرار داد که همیشه به آن حرف‌ها بالیده‌ام و می‌بالم. بچه‌ها یک به یک شروع کردند به نقد کتاب و به بیان برداشت و نظرشان در من ساختار کتاب. حرف‌ها را شنیدیم و نتیجه‌ای که من به شخصه از آن جلسه گرفتم نتیجه بسیار بااهمیتی بود. من کتاب را با وسواسی بیش از همیشه ترجمه کرده بودم؛ چندین بار آن را ویرایش کرده بودم و باید خوب زیر و رویش را می‌شناختم.

اما در آن جلسه بسیار چیزهایی در مورد کتاب دانستم که پیش از آن نمی‌دانستم. بچه‌ها مرا متوجه نکات پنهان قصه کردند، متوجه ربط داشتن این ربط نداشتن آن قصه‌های تو در تو با هم. ساختار کتاب، ساختار بسیار غریب کتاب، در آن جلسه تحلیل و نقد شد. فرم و ریخت کتاب توجیه شد و درباره نوآوری و بدعتی که در این کتاب دیده می‌شد بسیار صحبت شد؛ تلاش برای بهتر شدن خود و بهتر کردن فضای موجود جالب. حس کردم چقدر حالم خوب است. چه حال خوشی دارم. حس کردم چقدر بچه‌ها کارشان را جدی گرفته‌اند و چه با وسواس و دقت کتاب را خوانده‌اند. دیدم عجب جوانانی داریم و عجب نویسنده‌ای داریم. دیدم چه کوششی دارم می‌شود تا سنگرمان را حفظ کنیم و آتش اجاج‌مان را روشن و گرم نگه داریم، و همه اینها به همت والای هوشنگ گلشیری بود. همت والای او، نیت خیر او و راه درست او در داستان‌نویسی و آموزش داستان‌نویسی.

احترام او به زبان فارسی، به ساختار قصه، به محتوا. گلشیری زحمتکش بود. شور و شوق داشت. مدام در تلاش برای بهتر شدن خود و بهتر کردن فضای موجود ادب فارسی بود. بی‌تفاوت نبود، مدام واکنش نشان می‌داد. همه چیز برایش مهم بود و حالا نتیجه کار او را می‌بینیم. درصد بالایی از نویسندگان خوب ما یا از شاگردان او بوده‌اند یا تحت تاثیر شخصیت و نوشته‌های او. و این تاثیر گذاری یعنی وظیفه روشنفکری به معنای مطلق. این بخت ما بود که او را شناختیم.

سال پنجم ■ شماره ۹۸۴ *شوق* *روزانه*

نگاه □

خاطرات فراوانی برایمان گذاشت
بهمن فرمان آرا

یکشنبه عصر روز شانزدهم خرداد به مناسبت دهمین سالگرد درگذشت هوشنگ گلشیری بر سر مزار او جمع شدیم که گلی بگذاریم، شمع‌ی روشن کنیم و فاتحه‌های بخوانیم. غیر از فرزانه طاهری همسرش، باربد پسرش و

چهار دوست خانوادگی کسی دیگر برای این روز بر سر مزارش نیامد. دلم می‌خواست دست‌کم ششایگ‌دانش که تعداد قابل ملاحظه‌ای‌شان از نویسندگان برجسته ادبیات معاصر هستند، می‌آمدند؛ این‌ها ملاحظه‌شده که خاطره‌ای از این دوست قدیمی بنویسم. لذااین خاطره را برای آنهایی که قبلاً‌نشنیده‌اند می‌نویسم. هوشنگ تعریف می‌کرد که یک شب به اتفاق نجفی، حقوقی و مختاریان در کافه تیکران جلفا بودیم و بسیار خوش گذشته بود. نمی‌دانم چرا هنگام خداحافظی برای من این توهم پیش آمد که اگر من اول از این دوستان جدا شوم حتماً آنها پشت سرم غیبت خواهند کرد. من هم برای اینکه نگذارم آقا ن‌ش‌ب این اتفاق بیفتد یک‌یک دوستان را به‌خانه‌شان رساندم و بعد به‌خانه خودمان رفتم. خلاصه دیشب به طور پیچیده‌ای به منزل رفتم. یادش بخیر. در دوستی صادق بود، در پیگیری آرمان‌هایش سمج و در مهربانی بسیار سخاوتمند. ولی به هر جهت در جمع آدم پیچیده‌ای بود. به همین دلیل خاطرات فراوانی برایمان به جا گذاشت.

□

کلاز هوشنگ گلشیری در ذهن ما
مهسا محب‌علی

شاگرد هوشنگ گلشیری نبودم و اینقدر هم متوهم

نیستم که یکی دو بار داستان خواندن برای او و شنیدن نظرایش را در ذهنم تبدیل به خاطره‌ای فراموش‌نشدنی بکنم. ولی دلم می‌خواهد تصویری را که در ذهنم از هوشنگ گلشیری نقش بسته است به متن تبدیل کنم هرچند این تصویر کلاری باشد که از میان روایت‌های گوناگون و گاهی

صیقل‌خورده و تصاویر پرآکنده و نقل‌قول‌های دست‌چندم در ذهنم شکل گرفته باشد. هوشنگ گلشیری در لحظه لحظه زندگی‌اش داستان‌نویس بود، نه فقط وقتی که می‌نشست پشت میز و اراده می‌کرد به نوشتن داستانی. این را به گمانم خیلی‌ها می‌گویند ولی من از قاصم روبین شنیدام و این گفته پیوند می‌خورد، به دو تصویر هوشنگ گلشیری با دو کودک خرسال خود به پارک رفته، غزل و باربد مثل دو آدم عاقل روی نیمکت پارک نشسته‌اند و به هوشنگ گلشیری نگاه می‌کنند که روی زمین زانو زده و کلاهش را توی سوراخی فرورکده و با چوب خانه مورچه‌چور می‌رود. این را به گمانم پارعلی پورمقدم

دیده و فرزانه طاهری بعدها در مصاحبه‌های نوشته. هوشنگ گلشیری پسر نوای خود را به همان پارک دم منزل برده و مشغول نوشتن داستانی است. خودش می‌گوید می‌داند که فقط به اندازه نوشتن این جمله و بعد از چون تا جمله تمام شد باید رسیده است به جدول خیابان و باید ببرد گوشه‌ها و این دور تابد تکرار می‌شود. هوشنگ گلشیری شنیدن داستان برایش از هر کاری مهیتر است. این را همه می‌گویند و خود هم دیده و با آن ساعت ساعت وقتی همه هلاک بودیم، گفت یکی دیگر هم بخوانید بعد بروید. منبرو روانی بود هم گفت و نوشت: سالی از سال‌های دهه ۶۰ که نمی‌دانستی داستان‌ت را جز گلشیری برای چه کسی بخوانی، وقتی به سراغش می‌رتی و می‌دیدید گلشیری در حال اسباب‌کشی است و کارت‌ها را از همه‌طرف محاصره‌اش کرده‌اند و احتمالاً منتظر کامیون؛ باز کارتتی را جلو می‌کشید برای تو و کارتتی برای خودش، می‌نشست و سیگاری روشن می‌کرد و می‌گفت بخوان. یا اگر از زمانه می‌نالیدی یا از هر چیز دیگری، می‌گفت همین را برادر و بریز توی کارت. این درد را بریز توی کارت. گاهی آدم می‌داند که آخر مگر می‌شود؟ ولی انگار می‌شود که هر داستانی را برمی‌داری و می‌خوانی از «مثل همیشه» بگیر تا «جن‌نامه» می‌بینی می‌شود. این را به گمانم همه نقل می‌کنند. یا اگر داستانی می‌نوشتی برای اینکه حالات کند نظرگاه چیست کاغذی جلوتی می‌گذاشت و می‌گفت مشکل این اتاق را بکش بگو روایت کجا دراز کشیده، در اتاق کجاست؟ بجزره کجاست؟ آیینه کجاست؟ حالا ببینیم دختری که از پشت پنجره رد شود راوی می‌بیند یا نه؟ یا گاهی که زنده‌گویی می‌کردی و معلوم‌ات به رخ می‌کشیدی می‌گفت آقا از خودت صوت صادر نکن، چیزی بگو! همه این تصاویر مثل پژواک‌های یک صدا در ذهن من تکرار می‌شوند و گاهی آنقدر نزدیک به نظر می‌رسند که آدم پادش می‌دود هوشنگ گلشیری ۱۰ سال است که نیست. انگار هنوز وی همان آیارتمان اکباتان نشسته و منتظر است تا هر کسی که حرفی برای گفتن دارد یا داستانی برای شنیده شدن به سراغش برود. اما گاهی هم برای ساختن کلازم مردد می‌شوم که این یک را بدنگارم تو ذهنم یا نه که دیگری را و ذهنم مدام بین این دو تابت می‌خورد. گاهی از شاگردان یا دوستانش می‌شوم که اگر گلشیری زنده بود نمی‌گذاشت فلان کتاب یا فلان آدم اینقدر گرد و خاک کند و از خودش صوت صادر کند. شاید… بعضی‌ها هم خوشحالند که گلشیری نیست تا نفس راحتی بکشند و از زیر سایه اسناد کمی بیرون بیایند و عرض‌اندازی کنند؛ باز هم شاید. شاید هم هیچ کدام از اینها اتفاق نمی‌افتاد. به نظر من با کنار هم گذاشتن همین تک‌پاره‌هایی که به یاد می‌آورم و خیلی تکه‌های دیگر که شاید نه ذهنم ته‌نشین شده، یک چیز مسلم است؛ گلشیری با تمام فرودت هنرمندان‌هاش که کسی نمی‌تواند بهش شک کند، ایمان به کار جمعی داشت. بدجوری می‌دانست که با یک گل بهار نمی‌شود و همه تلاشش این بود که همه بنویسند. این را از منم‌شاش در زندگی و خاطرات دیگران می‌توان دید. همین که هوشنگ و تحت هر شرایطی دست‌کم هفته‌ای یکبار در خانه‌ات باز باشد تا کسی اگر داستانی دارد بیآورد و بخواند و همه حرف بزنند، مگر می‌شود جز این اعتقادی داشته باشی؟ گلشیری نه کسی بود که در برج عاج خود بنشیند و کاری به کار زمانه‌اش نداشته باشد و نه کسی بود که چوب بردارد و کسی را برسرپایش بنشاند ولی حتماً رمان‌هاش را نقد می‌کرد. و ولی نوشت و می‌گفت و به قول خودش داستانش می‌کرد. می‌بیند نسل جدیدی که می‌نویسند حتی با واسطه و دست به‌دست شدن حضورش باز مدیون‌اند، نه فقط به خاطر آثارش که به واسطه حضورش هر چند که از فیلتر نسل میان او و ما گذشته باشد.